

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

فقد ظهر وجه كون الجنس فة الماهيه الجسم مأخوذاً من الهیولی والفصل من الصوری و هكذا الحكم فة النظائره من الحقائق التركيبی بإجزاء ما ذكرنا فيه . و لنا فی هذا المقام زیادی تحقیق و توضیح لكلام .

اشکالی که دیگران نسبت به این مسئله کیفیت اخذ جنس از ماده نه از صورت کرده بودند بر این اساس بود که جنس یک مفهوم به اصطلاح عام و مشترکی است که هم در ماده وجود دارد و هم در صورت در هر دوی آنها جسم وجود دارد و هر سه آنها فصل دارند در صورت جسمیت وقتی که یک جسم را ملاحظه بکنید می بینید که مرکب شده از یک ماده و صورتی، این همین اجسام خارجی همه اینها ترکیب ماده و صورت خارجی است مانند ترکیب و ماده صورت ذهنی منتهی خوب در صورت خارجی روشن تر است مسئله واضحتر است و الا همان طوری که قبلاً عرض کردم خدمتان حتی در صور ذهنیه ما جنس و فصل داریم و بدون جنس و فصل امکان ندارد که ذهن یک صورتی ترسیم کند همان ماده ای را می گیرد و در وعاء نفس خودش به آن جنبه کلیت می دهد آن جنس برای صورت است و بعد آن شکل و فعلیتی که به او می دهد فصل برای آن صورت خواهد بود منتهی خوب این یک جنس و فصلی است که وزن ندارد گرم ندارد سایه ندارد ثقل ندارد برای خودش یک حقیقت مجرده است ولی آن حقیقت مجرده بالاخره نحو من الوجود است نحو من الوجودی که شکل پیدا کرده و در آن تشکله صورت خاصی دارد مانند اشیاء خارجی که اشیاء خارجی هم نحو من الوجود هستند مگر حتماً باید وجود وجود یک فیله و زرافه و نهنگ و کشتی و اینها و کوه و اینها باشد تمام اشیائی که اینها در خارج تحقق پیدا می کنند ولو به ذره، اینها هم دارای کیفیت همان نحو من الوجود هستند از این نظر خب تفاوتی نمی کند و منتهی وجودات مختلف هستند در آن حقیقت وجودیه خودشان وجودات فرق می کنند و دارای مراتب هستند در هر مرتبه وجودی شکل خاصی به خود می گیرند و آن شکل خاص همان مرتبه وجودی آنها را تشکیل می دهد اگر حدود وجود بحت و بسیط باشد در وجود حضرت حق که اصلاً شکلی در انجا معنا ندارد و حتی معنا هم در انجا بسیط است یعنی خود معنا در انجا افتراق ندارد به این کیفیت باشد ما از آن تعبیر به بسیط الحقیقه می کنیم و اگر از آن مرتبه نازل بشود در مراتب بعد در هر مرتبه اگر معنا پیدا بکند از آن تعبیر به عالم واحدیت می شود بعد آن معنا و مفهوم وقتی که

اختلاف در مصداق و حقیقت خارجی پیدا بکند ظهور اسماء کلیه و صفات کلیه می شود بعد همانها وقتی که دارای صورت بشوند آن صورت به ملکوت علیا تعبیر بشود وقتی که آنها دارای آن فعل و انفعالات خارجی باشند تعبیر به مثال منفصل و همین طور ملکوت سفلی و برزخ به آن تعبیر می شود بعد وقتی که این می آید در عالم خارج شکل دیگری پیدا میکند عالم خارج منظور ما حالا می گویم عالم خارج و الا همه اینها خارج هستند همان صورت ذهنی ما هم خارج است مگر آن از خارج بیرون است من که الان در اینجا حضور دارم من یک حقیقت وجودیه خارجی هستم دیگر، خود من، اوصاف من صفات من ذهن من نفس من اینها همه حقایق خارجی است منتهی چون چشم و نفس و عقلمان با مادیات و اینها خیلی انس گرفته ما خارج را فقط همین عالم ماده و محسوساتی که در مرآ و منظر ما است تصور می کنیم آنهایی که چشمشان باز شده به عالم مثال و برزخ و بالاتر اصلا اینها این را خارج حساب نمی کنند! این اصلا بابا چی چی هست! ظل من الظلال و عین ناقص من الاعیان، حقیقت خارجیه فقط در همان وجود است!

همان طوری که مطالب آنها برای ما گاهی اوقات باعث استهزاء می شود به خاطر نفهمی ما! به طوری که بعضی از مسائل مشاهده می شود همین طور تفکر ما و مسائل ما برای آنها هم مسخره است همان طوری که فرض بکنید که یک بچه به ما وقتی که نگاه بکند اصلا طاقت دیدن اطوار ما را ندارد صحبت ما را ندارد فرض کنید که در یک مجلسی بچه چهار ساله را شما بیاورید دو دقیقه می نشیند نگاه می کند که ببیند چی دارید می گوید می گوید بابا برویم بازیمان را بکنیم چیه نشستند اینجا خودشان را علاف کردند همه را هم سر کار گذاشتند دارند یه چیزهای می بافند و می گویند نه خودشان عمل می کنند نه اینها چیز می کنند بلند شویم برویم دنبال کارمان راست هم می گوید همان طور هم وقتی ما به این بچه نگاه می کنیم به اسباب باری و تویی که می زند مسخره می کنیم ما می گوئیم برو بابا این عرض کنیم این چه چیزی دارد این چه بساطی است چرا نمی آیند اینها بنشینند ببینند این حکیم خبیر بصیر فلان الان در بالای منبر فرض کنید که چه مطالبی را می گوید به جای اینکه استفاده کنند از این مطالب روایات، کلمات عرشی و فرشی و اینها، بلند می شوند می روند فرض کنید که بازی می کنند یا یک ربع از منبر نگذشته صدای خواب و خرخر و بعد هم بابای بیچاره برمی دارد این را بلندش می کند و یک عبا می اندازد رویش که دیگر راحت بخوابد اقلا یک خوابی بکند یک فایده ای ببرد حالا واللّه یک خواب بکند یک تمدد اعصاب بشود درست خوب این هم این هم این است آنهایی هم که در آن عالم هستند نظره شان به ما همین است می گویند اینها نگاه اینها چشمشان فقط همین ماده را فقط به حساب می آورد

و چرا؟ چون انسان با همان مرتبه‌ای که انس دارد نسبت به همان مرتبه شعور دارد! نسبت به همان مرتبه! یعنی واقعا عجیب است و واقعا این مسئله عجیب است! این بچه‌هایی که در فطرت زاییده می‌شوند به وجود می‌آیند اینها حالاتشان چطوری است؟! یعنی وقتی که به اینها انسان نگاه بکند اینها صفای محضند اینها صدق محضند اینها یعنی توحید محض نه بین اینها نه تفاخر است نه تکاثر است نه تکالب بر اموال است نه فلان است دنیا است اینها، با هم قهر می‌کنند تو سر و کله همدیگر می‌زنند دو دقیقه بعد با هم رفیق می‌شوند آشتی می‌کنند با هم توپ بازی می‌کنند دوباره می‌زنند تو سرهم دوباره می‌خندند اصلا نه خنده‌شان خنده است نه یعنی نه از روی مسائل نفسی است و نه قهرشان از روی مسائل نفسی است، هیچ کدام، بر حسب آن طبع و ذات خودشان با هم خوبند خوشند درست می‌کنند خراب می‌کنند چه می‌کنند فلان می‌کنند درست این حالت چیست اینها اصلا نمی‌توانند وضعیت ما را که در کلک و دروغ و اینها ست تصور کنند نمی‌توانند! نمی‌توانند حب و بغضهای ما را در وجود خودشان بقبولانند نمی‌توانند چرا؟ چون اصلا در آن مرتبه هستند در آن مرتبه انشان فهمشان ادراکشان نفسشان همه اینها در آن مرتبه شکل گرفته و آن چیز گرفته آن حدیث پیغمبر چیست کل مولود یولد علة الفطره کل مولود یولد علة الفطره ثم ابواه یحودانه بتأدیه و ینصرانه و یمجسانه خوب این خودش این مولود به تنهایی بیاید بالا خود این بچه که در این جا آمده بچه با صدق به دنیا آمده نه با دروغ! بچه با صفا به دنیا آمده نا با نفاق و کلک! بچه با توحید به دنیا آمده نه با شرک و کفر و ثنویت و وثیت و امثال ذلک!

تمام کارهایی که ما می‌کنیم همه اینها وثیت است همه اینها بتهایی است که ما می‌پرستیم منتهی آن بتها لازم نیست از چوب و تراشیده و فلان باشند! آن چیزهایی که در مقابل خدا قرار دادیم ارباب متفرقون خیر ام الله الواحد القهار تمام اینها ارباب متفرقون همه اینها بت هستند! تمام اینها بتهایی است که در بتکده دل آنها را مستقر کردیم! مستقر و متمکن کردیم تمام این بتها را!

این بچه با همین حالت بیاید بالا همان صدق در او چی همان جور می‌آید بالا همان طور صفا در او همان طور بالا می‌آید در او توحید همان جور می‌آید بالا از کلک دور است از نفاق دور است از تهمت زدن دور است از زمینه‌سازی و نمی‌دانم باندبازی و زمینه‌چینی و دور زدن از هم‌ماین صفات رذیله‌ای که بحمدالله همه وجود همه ما را گرفته! این بچه دور است می‌آید بالا بالا بالا و با همان فضای دید به خارج نگاه می‌کند با همان فضایی که دید او است به خارج نگاه می‌کند خیال می‌کند همه هم بایست صادق باشند یکدفعه نگاه می‌کند آقای کذا دروغگو درآمد می‌ریزد به هم همه چیز لذا صفا

را در جوانان و نوجوانان بیابید! همیشه صداقت آنهایی که هنوز به دنیا آغشته نشدند در فطرت خودشان بار آمدند آمدند رفتند! و لذا مشاهده می‌کنیم آنهایی که با مسائل خلاف در وهله اول جبهه می‌گیرند پیرها نیستند پیر هزار تا فکر با خودش فکر می‌کند هزار تا مصلحت اندیشی می‌کند این را بگویم نگویم آن جا برمی‌خورد این جا برمی‌خورد آن مصلحت است این باری اینجا فلان است برای اینجا فلان است هزار جور تا وقتی که به مصالح و مضار خودش مسئله دخلی ندارد یک زبان دارد از این جا تا آفریقا وقتی که قضیه یک خورده به مصالح خودش برمی‌گردد صاف گرفت نشست تمام شد! انگار اصلا لال است! خوب چی شد؟ بابا این که هزار تا زبانت چی شد قضیه چرا این طوری شد ببینید ولی جوان این نیست جوان نوجوان بچه اینها چیند صافند چون تعلق ندارند! چون هنوز این مسائل برای آنها چیز نشده! اجرای عدالت، توقع عدالت تمام اینها را شما در جوان و نوجوان می‌بیند! علیکم بالاحداث اینکه پیغمبر فرمودند که دنبال جوانها بروید به خاطر اینکه بابا دم شتر به زمین می‌رسد یک حرف تو کله پیر شصت ساله بکنید بی خود وقت خودت و وقت طرف را تلف نکن علیکم بالاحداث تو داری حرف از فطرت می‌زنی حرف از مبانی اسلام و شرع می‌زنی حرف از صداقت داری می‌زنی حرف از دوری از کلک و دروغ داری می‌زنی حرف از رفتن به سمت توحید می‌زنی بابا تو کله آن آدمی که هفتاد ساله است نمی‌رود! بیخود اذیت نکن خودت را و زحمت هم نکش! حرف را بزن برو گرفت گرفت آنی که تو کله‌اش می‌رود آن کسی است که فطرتش و آن وضعیتش و آن موقعیتش با آن چه را که تو می‌گویی می‌خواند دنبال او برو او را برو دنبالش دست او را برو بگیر آن را برو محکم بکن برو نگذار دنبال این خطا و فلان برود هان دیدید آدم گاهی اوقات مثلا با یک جوانها با نوجوانها وقتی که صحبت می‌کنی یک خورده حرف می‌زنی آقا راست می‌گویی درست است ولی زبان آدم آقا مو در می‌آورد مو در می‌آورد! هر چی می‌گویی بیر بیر عین دیوار آقا به آدم نگاه می‌کنند خوب بابا یک چیزی بگو یا بگو درست است می‌نشیند فکر می‌کند بگویم نگویم اعتراف کنم نکنم اعتراف کنم فردا آن جور می‌شود آن آقا بول می‌گیرد بهانه می‌گیرد آی کوفت مرض خوب این که طرز چیز نیست و لش کند علیکم بالاحداث و لشان کنید این‌ها به همان وضعیت خو گرفتند و توقع دیگر از آنها نیست مگر دیگر معجزه‌ای رخ بدهد معجزه پیدا بشد!

فقط یک تغییر و تحولی پیدا بشود ولی آن جوان انسان احساس می‌کند نماز نمی‌خواند ولی دنبال صداقت است دنبال راستی است کلک نمی‌خواهد بزند کلک نمی‌خواهد بزند صاف است صاف است وقتی که نگاه می‌کند یک نفر که او هم مثل خودش می‌خواهد صاف باشد یکدفعه می‌بینی آمد

جلو پرده‌ها را زد کنار صنف را زد کنار تحزب و اینها را همه را زد کنار آمد جلو گفت آقا نوکرت هستم مخلصتم نوکرتم اینکه می‌گوید نوکرتم مخلصتم مال چیست بخاطر این که بابا من همه‌اش کلک دیدم من همه‌اش دروغ دیدم من همه‌اش نفاق دیدم اینها را من مشاهده کردم تو داری می‌گویی یک جور دیگر حرف می‌زنی یک قسم دیگر داری صحبت می‌کنی یک مسئله دیگر داری می‌گویی این این را که دارد احساس می‌کند دارد کلک می‌زند یا نه کلک نمی‌زند دارد خودش را که در آن فضا قرار دارد دارد برای انسان بیان می‌کند درست این مسئله خوب باعث می‌شود چی باعث می‌شود که انسان نه آن افرادی که در یک همچین محیطی هستند نسبت به این افراد اینها آنها را در نفس خود محکوم می‌کنند و مطرود می‌کنند و آنها را در وجود خود نمی‌پذیرند حالا طرف بیاید بگوید خدا می‌گوید برو پی کارت خدا! خدا تو کمرت بزند نصفت کند پیغمبر پیغمبر از بالا به ته دو نیم کند من تمام هیکل تو را دروغ دارم می‌بینم تو داری از پیغمبر می‌گویی آن شمشیر علی بیاید آن فرقت از آن پایین در بیاید نمی‌دانم چی چی داری می‌گویی هی بگو پیغمبر هی بگو امام زمان این همه را جلوی چشم دارم می‌بینم که دروغ و کلک و حقه‌باز و متقلب و فلانی هستی حالا هی دم از این و آن بزن! آن امام زمان که بیاید اول شمشیرش توی کله تو می‌آید درست شد.

ما چی ما که توی کلک و فلان و دروغ و فلان و اینها هستیم ما هم اینها را نمی‌پذیریم برو بابا اینها هنوز بچه هستند اینها دنیا ندیدند هنوز کوچک هستند اینها هنوز سرد و گرم روزگار نچشیدند حالا بگذار یک خورده بزرگ بشوند مثل ما بشوند یک خورده زن و بچه پیدا بکنند یک چند تا مرید این طرف و آن طرف و رفیق و اینها پیدا بکنند ببیند آن موقع باز آن موقع باز این صفا را دارند یا ندارند آن موقع این صدق را دارند یا ندارند لذا چند نفر بیا بالا طرف باد می‌کند اینجا می‌نشیند آقا آمد آقا آمدند یارو وقتی که حرف می‌زند آه یکخورده فرق می‌کند بنشین پایین پیست بزنند یک گرم نمی‌ماند هنوز صد و چهل کیلو وزن دو تا گرم باقی نمی‌ماند که آن هم همان عین ثابت است! که باید نگه داری برای قیامت! همه را بریز کنار بابا تمام این اوضاعی که در آوردی بخاطر چیست بخاطر آقا آقا حضرت آقا تشریف آوردند آن آقا آمدند این آقا آمدند بالاخره هر کدام برای خودمان یک بساطی دست کردیم و بازی در این دنیا تئاتر داریم اجرا می‌کنیم! ما نگاه به این می‌کنیم می‌بینم چی آنی که برای ما ارزش است برای او ضد ارزش است آنی که برای او ضد ارزش است او برای ما می‌شود ارزش چرا چون ما در آن فضائیم ما در این فضا هستیم این می‌تشود برای ما ارزش کلک می‌شود ارزش اصلا کلک، هیکلش کلک است آدم وقتی بعضی از این عکسها را آدم نگاه می‌کند واقعا عجیب است روزی

که وقتی که چشممان به عکسش بیافتد این است خدا نیارد به هیکلش بیافتد هیکلش بیافتد واقعا عکسش آدم را نگاه می کند اصلا منقلب می کند من بعضی از عکسها را که می بینم اصلا نمی توانم بینم اصلا برمی گردانم و می بینم یک خورده بخوادم دقت بکنم به هم می ریزم اصلا به هم می ریزم به طور کلی به هم می ریزم انگار شما بینید نشستن با این افراد چه بر سر آدم می آورد صحبت کردن با این افراد چه بر سر می آورد چه بر سر آدم می آورد؟! این آدمی که تمام وجودش همه اینهایی که خوب اهل گناه و معصیت هستند و معصیت باطن!! نه معصیت فرض بکنید که رفته عرق خورده و اینها اینها که اصلا چیزی به حساب نمی آید در قبال آن عصیانهای نفسانی! و آن عصیانهای باطنی! و آن عصیانهایی که از جحود می آید از جحد می آید و از انکار می آید و متصلب نمی کند عرق خورده طرف یک توبه می کند خدا غلط کردم بیست و پنج هم خوردم هیچی خدا می بخشد و فرض کنید که می رود پی کارش و مشککش حل می شود حالا آمده یک دروغی آمده آن جا نمی دانم حالا یکدفعه آن می گوید خدایا چی کار کردیم ولی آن کسی که اصلا وجودش را از وجودش دیگر راست در نمی آید یعنی به یک جایی رسیده که اصلا دیگر اصلا راست در نمی آید راست راست در نمی آید کاغذ می دهد دروغ، حرف می زند دروغ، نمی دانم بر خوردش، همه چیز دروغ است همه چیز اصلا دروغ است یعنی شده مجسمه دروغ و نفاق و مکر!! اصلا مجسمه شده آقا مجسمه مکر و نفاق و دروغ!! آن وقت حالا این دم از خدا و پیغمبر و امام زمان و قیامت و صلح و مصالح دیگر و از این حرفها و این چیزها و این چیه قضیه!! این همان جایی است که همه می خندند به آدم همه آنهایی که بابا بالاخره می شناسند دیگر بالاخره کلک کلک را می شناسد آنها همدیگر را می شناسند می گویند یک روز عمروعاص خب خیلی عمروعاص به معاویه کمک کرد دیگر آنها با همدیگر سر یک سفره بودند سر یک چیز بودند هر کدامشان هم ختم روزگار بودند یعنی معاویه از او بدتر او از او بدتر او از معاویه بدتر اصلا جفتشان چیز بودند یک قضیه معاویه من حکایت خیلی وقت پیش خوانده بودم یک قضیه خلاصه معاویه احساس کرد که عمروعاص دارد یک افرادی را توی خود دربار دارد برای خودش جمع می کند و یک مسائلی یک روز به یکی از اینها مطلبی گفت انجام نداد معاویه خیلی زرنگ بود از آن کلکهای نمره یک بود ها کلک عجیبی بود آن چیز دست باباش ابوسفیان را بسته بود معاویه خیلی عجیب بود معاویه خیلی تیز بود گفت این آدمی نبوده که این طور کند این فلان است این ما را دور زده رفت تحقق کرده فهمید قضیه چی بوده گفت حالا حسابت را می رسم قضیه راهها به جناب همپالکی ختم می شود با ما هم بله با همه بله با ما هم بله بعد یکدفعه یک جا گیرش آورد و خلاصه دو نفر را فرستاد که بروید چیزش بکنید و

اینها و آمد و نشست و فلان و بعد یک مرتبه چیز کرد این هم یک بازی در آورد یک بازی در آورد در یک قضیه‌ای به این یک کاری کرده بود آنها را به عنوان شاکی آنها را خواسته بود که بیایند آنجا و در مقابلش چیز کنند کاری که انجام داده و دستور قتل عمروعاص را به آن دو تا صادر کند زمینه‌ای بود دیگر از این زمینه‌ها هست همیشه از این بساطها هست طرف هم اگر کاری نکرده درست می‌شود بالاخره همه چیز درست می‌شود همیشه ابوسفیانی داریم عمروعاصی داریم معاویه‌ای داریم و فقط علی است که یکدانه است علی همیشه یکدانه است و آن هم امام زمان علیه‌السلام است و الا همه چی هست الحمدلله فراوان است این گفت که بیایند و آمدند آمد و نشسته بود و یکدفعه چیز کرد این دو تا آمدند و نشستند و اقامه دعوا و چیز کردند این این طور، معاویه ناراحت شد و فلان و این چیزها و بازیهایی که خودش بلد بود از آن بازیهایی که خودش بلد بود و گفت که بله اینجا چیز است دیگر عدالت است دیگر وقتی که نمی‌دانم این طور شده این هم یک همچین جرمی است و یک شخصی مثل شما یک همچین جرمی انجام بدهد دیگر چه اطمینانی هست به اینکه خلاصه، در نبود ما فلان و این حرفها از این قضایا بشود و گفت هر کاری می‌خواهی بکن خلاصه آمدند و گفتند که ما خلاصه می‌خواهیم چیز بکنیم اعدام کنیم و فلان و بگیریم بکشیم و گفت بله بفرمایید آمد و عمروعاص هم آن مثل معاویه است دیگر رو کرد به معاویه گفت بابا مخلص شمائیم بگو قضیه چیست؟ پدر سوخته من این چند ماهی که صدایم در نمی‌آید و غلطی داری می‌کنی خیال کردی که من نمی‌فهمم این حرفها داری یار در دربار من برای خودت جمع می‌کنی حالا کودتا می‌خواهی برای من بکنی بیا این دو تا شمشیر را می‌بینی هر کدام را بیاید پائین مرخصی! بلند شو برو پی کارت دیگر از این غلطها نکن و بدان هر جا که بروی تمام عیون من دنبال هستند حالا هر جای می‌خواهی بروی برو یک چیزی به او نشان داد گفت حالا برو مصر بعد از این قضیه فرستاد گفت تو در جا عیون من هستند تو در اتاقی، بخواهی آنها را داری بدان آن روز روزی است که دیگر مسئله تمام است و فلان!

خوب اینها دوستی دنیا همین است! دوستی دنیا همین است خوب اینهایی که وجودشان یعنی وجودشان با این نحوه بار آمده و در این فضا هستند خوب اینها ارزش را چه می‌بینند یعنی آن ارزش بله اینها می‌فهمند صداقت کجاست صداقت را می‌فهمند اگر نمی‌فهمیدند وقتی اسم امیرالمومنین علیه‌السلام می‌آمد همین معاویه گریه‌اش نمی‌گرفت! وقتی که اسم امام رضا علیه‌السلام می‌آمد همین مأمون گریه‌اش نمی‌گرفت این مأمون با همه آن پدر سوختگی‌هایش با همه آن کلک‌هایش صدق را می‌فهمد کجاست حقیقت را می‌فهمد کجاست انسانیت را می‌فهمد کجاست می‌فهمد این باید در امام

باشد این انسانیت در امام است صدق در امام است و حقیقت در امام است و آن بهتر از همه این را می‌فهمد! ولی آن چرا که به خودش ارزش می‌دهد و به او پایبند است چیست همین کلک و پدرسوختگی‌ها است دیگر، کلک و دروغ و نفاق و تقلب و پدرسوختگی‌ها همین‌هاست که به او ارزش می‌دهد و بنای حیات خودش را بر این می‌گذارد زیرا سر سوزنی اگر از این مسئله تخطی کند همان جا بوار اوست همین سرسوزن، یک سر سوزن را بیاید به طرف خدا برود می‌خواهد به طرف خدا برود باید همه دستگاه را ول کند دیگر لذا اگر از خدا می‌گوید این خدا در راستای کلک و پدرسوختگی‌هاست اگر از پیغمبر می‌گوید اگر اجرای قصاص می‌کند مال پدرسوختگی‌هاست ببینید همه چیز می‌رسد به پدر سوختگی همه چی می‌رود در کلک یعنی مأمون قصاصش می‌شود کلک قصاص آقا دزد است دزد را باید در اسلام قطع کرد در حکومت ولی این که تو داری قطع می‌کند این کلک و پدرسوختگی است به جای دزد باید دست خودت را قطع کرد باید دست خودت قطع بشود حضرت فرمودند راست می‌گوید! حضرت فرمودند و لله علة الناس حجی بالغه حجی بالغه است جواب بده آمدند دزد را دستش را قطع کنند گفت اگر من دزدم به خاطر تو بوده تو از همه دزدتر هستی اینکه آمدی همه مال مملکت را بردی همه را دزدی کردی کار ما را به این جارساندی که من بروم دزدی کنم! عصبانی شد هان دوباره اغتشاش می‌کند همین آقا دزده می‌خواهد به هم بریزد دربار را بر علیه حکومت اسلامی مای مأمون چیه دارد فلان می‌کند می‌ریزد به هم و به هم چی کار می‌کند حضرت فرمودند هشه یارو گفت بابا یواش چه خبر است حرف زده جوابش را بده آیه قرآن آمده جوابش را بده هی نگاه دارد می‌کند به امام رضا، به داد ما برس، آخر نخیر بنده به داد نمی‌رسم! بنده حقم! اگر به داد تو برسم مثل تو بودم بنده اینجا به داد تو برسم خیلی خیال چیز کردی اشتباه می‌فرمایی اشتباه بنده پسر رسول خدا هستم بنده عدلم عدل محضم امام ولی هستم و مرتبط به توحید هستم و از بنده توقع کمک به توی جبار عنید پدرسوخته حقه بار بر نمی‌آید می‌خواهی گردن من را بزنی برو بزنی هیچی ماند همین طور فقط نگاه کرد گفت خوب بروید بله بله برود برود برود دیگر چیز نکنید این را به اصطلاح چه جور می‌کند آن را گفت برود گفت حالا نقشه قتل تو را می‌کشم! آن را گفت از اینجا این مسئله شروع شد قتل نقشه چیز دید نه یعنی خلاصه امام رضا در دسر است امام رضا در این امروز دزد آمده فردا یک متخلف دیگر می‌آید قرار بر این است که به جای محاکمه او این محاکمه بشود هر روز امروز قضیه دزدو فلان است و فردا آن و فردا آن و حضرت هم تشریف دارند جواب بده حضرت نمی‌آید و آن چه را که حق می‌بیند برگرداند به نفع تو! حضرت آن چه را که حق است همان را می‌گوید آنی را که واقع است

همان را می‌گوید حضرت نمی‌آید مسئله را برگرداند پیشش بدهد و آن طوری که حکومت تورا تثبیت کند همان جور حکم را بگوید مثل قاضی هایللی که توی مأمون در دم و دستگاهت مثل پشگل همین طوری ریختند و برای تثبیت حکومت دارند به هزار تزویر متمسک می‌شوند که توی مأمون را بخواهند نگه دارند هان حالا اگر همین قاضی را تو عزلش بکنی ها می‌گوید ای پدر سوخته این مأمون! فلان فلان شده که این آمده در قبال امام رضا آمده فلان کرده در قبال امام رضا ایستاده‌ای! پدر سوخته تو خودتی خودت و آن مأمون را و بالاتر از مأمون و فلان این حرفها این پدر سوخته دیگر نبود امروز نبود هان عزل شدی رفتی در خانه‌ات نشستی دیگر پشت آن کرسی آن نمی‌دانم دینارهای طلا و کیسه‌های اشرافیهای طلا و اینها دیگر خبری نیست حالا صدای پدر سوختگی در آمد الان هم تو همان پدر سوخته هستی! می‌خواهی فردا دوباره می‌گذارد تو را سر کار می‌گویی به به یا خلیفه رسول الله السلام علیک یا ا! تو دیروز به این می‌گفتی پدر سوخته چی شد! پس همه اینها به پدر سوختگی برمی‌گردد زیاد سراغ مأمون نرو به او کار نداشته باش برو بدبخت خودت را درست کن برو به خودت برس تو خودت پدر سوخته هستی حالا مأمون می‌میرد یکی دیگر به جای او می‌آید تو بدبختی می‌خواهی چکار کنی این شد زندگی! هان یک روزی یا خلیفه رسول الله بود بعد هم که عزل شدی شد پدر سوخته! دوباره آوردت سر کار دوباره شد یا خلیفه رسول الله! ندیدم بهتر از شما عالمتر! هی می‌آمدند آقا عالمتر از این خلیفه رسول الله البته مأمون یک خورده سواد داشت بهتر از آن بقیه بود که یعنی بدتر بود! با همین سوادش و سوادش را در خدمت این پدر سوختگی و اینها به کار می‌برد سوادش که نور بود اگر بود که می‌آمد امام رضا این جور نمی‌کرد همه اینها در راستای تثبیت دنیا بود و تثبیت دنیا هم علم می‌خواهد علم می‌خواهد! علم نداشته باشی نمی‌توانی دنیا را برای خودت تثبیت کنی هنر می‌خواهد تثبیت خود دنیا علم می‌خواهد هنر می‌خواهد بهانه می‌خواهد وسیله می‌خواهد نیرو می‌خواهد توان می‌خواهد بیوشیش شنبه که نمی‌خواهد فرض کنید که همان روز اول همه چیز را می‌زند خراب می‌کند باید یک کسی باشد که کله‌اش کار کند یک خورده کار کند چطوری صحبت کند چطوری مطلب را بچرخاند چطوری رنگ و لعاب به او بدهد چطوری بتواند مخاطبین بدبخت را اغواء کند بتواند اغوا کند! خودش را به هر شکلی در بیاورد یک روز اخم کند یک روز بخندد خودش را بزند به فلان دیگر چیزهایی که خلاصه داریم مرسوم است در دنیا در دنیا مرسوم است بین سیاسیون این کارها انجام دادن.

این نحوه دو نگرش در دو فضا در این فضا انسان قرار بگیرد محو می‌شود رد آن فضا قرار بگیرد هم محو می‌شود در هر دو این مسئله وجود دارد و بر آن اساس قضاوت می‌کند و می‌آید نسبت

به آن موقعیت دیگر نظر می‌دهد و خودش را دور نگه می‌دارد و او را طرد می‌کند و او هم به همین کیفیت به همین وضعیت به این همین موقعیت.

البته این صحبتی که خوب به اینجا رسید این به خاطر یک نکته‌ای بود که در بحث فناء جنسیت در ماده و به اصطلاح هیولای مبهمه در آن جا این قضیه در آن جا به درد می‌خورد! که از آن جا وارد این مسائل و مطالب می‌شود. مرحوم آخوند نسبت به این مطلب می‌فرمایند که صحبت ما این بود که وقتی که این هیولا ماده خودش دارای جنس و فصل است جنس ماده عبارت است از جوهر خود جوهری خودش جنس است مثل جنسهای باب قاتی قولیا که جوهر را جوهر خمسه می‌دانند این جوهر خودش می‌شود جنس برای ماده و هیولا، خوب آن فصلش عبارت از استعداد، استعداد تهیو و آمادگی برای قبول صور از اجتماع این دو هیولا تشکیل می‌شود درست شد این به این کیفیت، صورت را هم شما از آن طرف نگاه بکنید خودش آن ترکیبی است به عنوان جوهر خود صورت هم باز جوهر است دیگر جوهر یعنی یک واقعیت و یک حقیقت مافوق ماده و جسمیت که عبارت است از نحوه ماهیتی که بتواند قبول عرض را بکند این می‌شود مفهوم جوهر هر چیزی که بتواند ظرف و بستر مناسبی بشود برای عروض اعراض تسعه به آن جوهر گفته می‌شود حالا این جوهر در هر مقوله‌ای می‌خواهد باشد حتی در مسائل دیگر حتی، حتی فرض بکنید که در صور مثالی همین طور در صور مثالی هم ما در آنجا به اصطلاح جوهر و اعراض داریم بالاخره در آنجا هم شکل است و لون است و آن الوان و اشکال بر آن جوهر صورت مثالی تعلق می‌گیرد گفتم از مسئله مادی ما باید یک قدری خارج بشویم و خارج این طور فرض نکنیم خارج عبارت است از همان وجود عینی و اعیانی این عالم هر چه بخواهد باشد حتی ذهن هم جزء آن است خوب این اشکالی که در اینجا هست این اشکال جواب دارد به اینکه خود صورت جوهر می‌شود بنابراین جنس برای صورت، آن امتداد در جهات سه گانه طول و عرض و عمق آن امتداد هم می‌شود فصلیت امتداد یک حقیقت خارجی است استعداد گرچه استعداد عبارت است از یک حقیقت خارجی ولی حقیقت خارجی که در ذاتش و در کمونش ابهام قرار دارد وقتی که ابهام قرار داشت پس بنابراین این جنس وقتی در آن فصل خودش منمحق است و فانی است آن چه را که به دست می‌آید در این زمینه عبارت است از یک جنسیت مبهمه و یک صورت فعلیه صورت فعلیه، چون خود جنس صورت هم فانی در آن فصلش می‌شود دیگر همان طوری که جنس ماده فانی در همان استعداد است و محو در استعداد پیدا می‌کند و یکی می‌شود جنسیت فصل هم که همان جوهریتش باشد، جوهریت مشترکه، آن هم فانی می‌شود در صورت.

پس بنابراین صورت هم که عبارت است از همان عین و تعین خارجی وقتی تعین خارجی شد ما به الاشتراک ما در این زمینه صورت خواهد بود یا همان ما حقیقت مبهمه قابل برای صور مختلف پیدا کردن؟ کدام یک از این دو؟ یعنی کدام یک از این دو اولی است و احق است به این که ما جنس را که یک حقیقت مبهم‌مشترک است از او بگیریم، هر دوی ماده و صورت هر دوی اینها جنس دارند و جنسشان هم عبارت است از جوهر بودن در جوهر بودن هم ماده جوهر دارد و هم صورت جوهر دارد در این مسئله به اصطلاح تفاوتی نمی‌کند ولی آن ابهامی را که در جنس است و آن ابهام در صورت نیست در فصل نیست، آن ابهام را از کدام یک از این دو بگیریم؟ خب ابهام را باید از ماده بگیریم به خاطر این که ماده است که مبهم است و فقط قابلیت برای صورت پذیری را دارد خود صورت که فعلیت دارد پس وقتی که شما می‌خواهید نظر بیان‌دازید و بروید و یک حقیقت مبهمه را به عنوان جنس جنبه سعه‌ایی به او بدهید سراغ یک منشأیی می‌روید که آن منشأ زودتر شما را به مطلوب برساند و زودتر شما را به مقصد برساند آن منشأ چیست؟ آن عبارت است از همان ماده و هیولا ولی صورت نه صورت آن فعلیت خارجی است و در آن جا دیگر این مبهم و ابهام وجود ندارد.

این جوابی که مرحوم آخوند پس هنگامی شما می‌خواهید جنس را اخذ کنید به جای اینکه سراغ صورت بروید و از آن صورت که یک تعین خارجی است و در آنجا است از آن جنسیت را اخذ کنید به جای ماده آن صورت می‌روید، ماده این فرض کنید که کاغذ را در نظر می‌گیرید آن ماده‌ای که فصلیتش عبارت است از استعداد محض بودن، قابل محض بودن و ابهام محض داشتن از آن ماده شما جنس را انتزاع می‌کنید می‌گویید ما یک حقیقتی در عالم داریم که آن حقیقت عبارت است از مشترکی که بین همه انواع وجود دارد آن می‌شود جنس و یک فصل هم داریم که آن فصل این عبارت است از آن چیزی که خاص به خودش است اگر از شما سوال کردند این جنس و فصلتان را شما از کجا درآوردید؟ از باب تخیلات و توهمات خودتان را این را درآوردید یا اینکه جنس یک واقعیت خارجی است؟! نه می‌گویید که هم جنس واقعیت خارجی است هم فصل واقعیت خارجی است. جنس و فصل دو مفهومی است که ذهن آنها را می‌سازد در ارتباط با آن شیء خارجی، وقتی که به شیء خارجی نگاه می‌کند خواهی نخواهی خدا انسان را این طوری درست کرده که می‌آید و ما به الاشتراک از او می‌گیرد که عبارت است از ماده، آن ماده‌ای که مابۀ الاشتراک بین صور مختلف است در تمام این صورتهای نگاه بکنی یک چیزی این وسط هست که نمی‌توانید به او اشاره بکنید ولی هست! آن عبارت است از یک چیزی که فرض بکنید که بفرمایید ماده‌ای یک ماده‌ای که آن ماده قابلیت برای صورتهای مختلف را

دارد و در تمام این صورت این اشیاء خارجی در تماشای این حضرت ماده حضور دارد این جناب ماده می گوید من هستم! در این نوع این ماده می گوید من هستم گرچه نمی توانی به من اشاره کنی! و از آن ته و توه من را در بیاوری ولی من هستم و حضور دارم و حضور پررنگ هم دارم منتهی از دیدگان تو این حضور مخفی است! به همین دلیل که صورت خودم را هم عوض می کنم ولی خودم عوض نمی شوم این خیلی عجیب است که یک شیء این کاغذی که الان در دست من است می داند چند تا صورت تا به حال عوض کرده تا به اینجا رسیده ما که نمی دانیم این کاغذ از زمان خلقت دنیا تا الان بوده هان ببینید عزیز من چند سال است خدا خلق کرده آسمان و زمین را چند سال است خلق کرده میلیون سال میلیارد سال هر چقدر می خواهید بروید جلو بروید ما چه میدانیم اصلا شما بگویند ده میلیارد سال قبل آسمان خلق شده و یکدفعه زمین و بساط و ماده و سایر، این کاغذی که الان در دست من است میلیاردها سال قبل هم این بوده هان این مسئله شما تماشا کنید بوده خیال نکنید فقط مربوط به روز دوشنبه ۱۴۱۸ سال ۱۴۳۰ هجری قمری در بلده مقدس قم این الان یکدفعه خلق الساعه این بوجود آمد از دست بندگان حضرت آقا این الان مورد مشاهده شما است نخیر این ملباردها سال قبل بوده ولی کاغذ بوده؟ نه چی بوده؟ خدا می داند خدا می داند که این الان چی بوده سنگ بوده اول نمی دانم موج بوده نمی دانم ذرات پراکنده بوده اولش بعد زدند فرضیه های کشکی پشگی که می گویند زنگی زدند منفجر شده همه جا و اصلا خودشان هم می آیند رد می کنند که نمی دانم اینها همه کشک است و اینها این آن جوری بوده و بعد تبدیل به فرض کنید که خاک شد آب شد و خاک و آب با هم قاطی شد سنگ شد به هوا رفت به زمین آمد نمی دانم بعد تبدیل به گیاه شد درخت شد حالا این درختی که الان شما فرض می کنید که جنگل برزیل است این درخت را قطعش می کنند و بعد این تبدیل به کاغذ می کنند این درخت مال صد سال پیش است قبل از صد سال پیش چی من می گویم میلیاردها سال قبل این بوده این درخت مال صد سال پیش است مال دویست سال پیش است بگو مال هزار سال پیش است دیگر بیش از این نبوده این چه قضایایی هی گذشته! چند صورت این ماده تا حالا به خود گرفته!! می توانید بشمارید؟! اگر یک یک بگذارید اینجا تا آن طرف کره زمین صفر بگذارید بغل هم باز صورتهایی که این به خودش گرفته بیشتر است در هر ثانیه دارد یک صورت به خودش می گیرد

تلمیذ: بحث می رود به ماهیت و ما خود وجود را بحث کنیم

استاد: جان

تلمیذ: اینکه خود وجود را به عنوان جنس بگیریم؟

استاد: البته این بحث شما که می گوئید این همان چیزی است که امروز می خواستیم راجع به آن صحبت بکنیم منتهی من خواستم دوباره بحث قبل را بیاورم و البته وجود را نمی توانیم جنس بگیریم بلکه وجود را صورت محض باید بگیریم وجود، جنس ندارد منتهی من گفتم که این چیز بشود برای بحث بعدی بخاطر به اینکه در بحثی که امروز مرحوم آقا مطرح می کنند

تلمیذ: اگر ما گفتیم وجود را جنس بگیریم نه جنس به معنای ماهیت بلکه به عنوان نقطه

مشترک

استاد: وجود به معنای تشخص، نفس تشخص شما بگیرید وقتی نفس تشخص بگیرد آن وقت در این صورت دیگر یک آن مابه الاشتراکش در این جا فقط یک مفهوم می شود یعنی همان نفس حقیقت وجودیه می شود که بسیط است آن می شود آن وجود، او می شود بسیط و آن وقت دیگر نمی شود مبهم باشد او دیگر عین تأثر است به عکس این چیز که در اینجا مبهم بود او عین تعین است وجود عین تعین است این ماده مبهم است برای ظهورش نیازی به صورت دارد یعنی صورت قرطاسیت صورت حجریت صورت خشبیت اینها صورتهای مختلفی است این ماده به خودش باید بگیرد تا اینکه ظهور پیدا نکند نه آن وجود می شود عینش این را فردا عرض می کنم خدمتتان این ماده را وقتی که بخواهد شما در نظر بگیرید حالا تا اینجا مسئله را شما تمام بکنید.

این آن قدر صورت به خود گرفته است همین دیگر حالا به کتاب و فلان کار نداریم همین چیز در دست ما این کاغذی که در دست ما است آن قدر صور متعدده و متکثره ای گرفته است که انسان نمی تواند عد کند و به حساب بیاورد در تمام اینها این صورتهای همه از بین رفته! آنی که فعلا باقی مانده چیه خود ماده توجه کردید این می شود حظور حظور پررنگ پررنگ و فعال از این اصطلاحات جدید این حظور پررنگی که الان دارد این حظور قوی این جناب ماده معلوم می شود ماده این جنبه انفعالی حضورش در جنبه فاعلی بیشتر است فاعل بدبخت شما مردها نگاه کنید مردها چقدر زودتر از این زنها می میرند این زن آمار ندارید من خیال می کنم بیش از ۷۰ یا ۸۰ من خیال می کنم صدی ۷۰ درصد زودتر می میرند این زنها عمر می کنند و جان دارند می دانید چرا اینها هستند بیخیال بابای مرده درمی آید اعصابش همه چیز پدر مرده در می آید اینها سر و مر و گنده قشنگ برای خودشان انگار نه انگار وقتی که طرف می میرد یک دو سه روزی گریه می کند بعد هم می نشیند می خندد و زندگی را شروع می کند البته خوب چرا پیدا می شود که خوب مواردی که حالا یک چند درصدی اتفاق می افتد این جناب ماده بی خود هم اسم این را نگذاشتند ماده والا اسم این را می گذاشتند صورت این ماده بخاطر همین چون

می خورد آن موارد را می خورد این غذا و آن سیبی که می خورد آن آبی که می خورد آن که آدم نیست آن سیب است آب است گوشت است کباب است نمی دانم سبزی است میوه است این چیزهایی که دارد می خورد همه چیزهای عمومی است که ماده این قضیه را تشکیل می دهد این ماده این مواد می رود در بدن مادر وارد خون می شود از خون می رود همین مواد می رود شروع می کند حجم این ماده ای که در آن جا است می زیاد کردن همراه با زیاد شدن این صورتش هم تغییر خواهد کرد علقه مضغه نمی دانم ثم کسونا عظماً لحمًا ثم أُنشأنا خلقاً آخره می با این تغییر و تحولاتی که در این کمیت و کیفیت این جنین به وجود می آید همراه با او صورتی جدید پیدا می شود به واسطه همان صورت جدید هم هست که دیه اش هم فرق می کند و گرنه ماده ماده است نطفه يك ديه دارد نمی دانم علقه چه ديه دارد نمی انم مضغه یکی است نمی دانم اگر به غضروف و اینها تبدیل بشود يك ديه دارد بعد انشأنا خلقاً آخر دیگر آن تبدیل به ديه كامله می شود این تبدیل شدن ديه، خب احكام شرع که بی حساب نیست چرتکه نیانداخته که بگوید، این است چون صورتش تغییر پیدا می کند بر اساس صورت! ديه تعیین می شود نه بر اساس ماده و الا اگر يك کسی علقه داشت و اندازه علقه این قدر بود باز ديه اش همان قدر است حتماً لازم نیست این قدر باشد یا اینکه این تعلق صورت به خاطر ماده بودن علقه نیست! به خاطر آن صورت علقیت است! و همین طور مضغه بودن آن مضغه بودن است که آن چیز می کند نه کشیدن حالا که سقط کرد بکشیم ببینیم چقدر است يك سیر است دو سیر است چند گرم است آن چیز بکنیم به این چیزها تعلق نمی گیرد. يك عکسی نشان دادند از قوم عاد نمی دانم کجا بود عربستان بود و چندی پیش چندسال پیش بود یکی برای ما آورد چه کردیم ظاهراً این مجسمه را نشان میداد دیگر مجسمه را آن کله و فلان کله این مجسمه يك نفر و ایستاده بود با يك بیل يك آدم با يك بیل، ایستاده بود بغل این کله آقا این کله اش چهاربرابر این آدم بود عجیب بود طرفهای گفتند طرفهای یمن و آنجا ها داشتند چال می کردند عکس انداخته بودند نشان میدهند که اینها مونتاژ و فلان است یعنی چیز طبیعی بود البته داریم که آنها قوم عاد و اینها چیز داشتند خیلی قوی هیکل و عجیب بودند داریم در روایات یعنی کله اندازه چهار تایی سه تایی این آدم بود يك چیز عجیبی بود از آن بالا رفته بودند با هلیکوپتر عکس انداخته بودند فقط اسکلتش هم بود اسکلت هم بود و زیر خاک هم بود و بعد این قضیه دیگر فاش شد و توسط همین سعودیها. اینها اقوام مختلف

بودند و آلا خیلی هم داریم مثلا جنازه مومیایی شده مال فرعون این جنازه مومیایی شده را بله خودم دیدم از اینجا تا آنجا بود خیلی بزرگ نبود مومیایش البته مومیایی فقط کوچک بود نه دیگر این قدر این قدر هم خوب بودند يك آدم عادی معتدل عادی بود و الا اینها هم خوب بودند ارم ذات العمدالتی لم یخلق مثلها فة البلاد و ثمودالذین ... این مال همینها است که يك قوم بود البته يك شهری خاک است شهر اصلا کلش زیرخاک است در هگمتانه و اینها هی چیز می کنند در می آورند و من دیدم من رفتم آنجا کوفه هم همین طور کوفه هم می گویند که خیلی از خانه ها زیر است چندی پیش یادم است که محل آزمایشگاه جابر ابن حیان را در کوفه کشف کردند الان هم هست هنوز خیلی مساحت خیلی زیادی هم داشت جابر ابن حیان در کوفه بوده دیگر و از تمام اسباب و ادواتش موجود است چندی پیش شنیدم و در زمان صدام این را به دست آوردند الان در خیلی از خانه های کوفه زیر خاک است خاک می آمد رمل می آمده می گرفته پر می کرده خیلی جاهایی حفاریهایی می کنند همه چیز در می آورند در همین ایران هم همین طور الان دارند در نواحی ایلام آن جا دارند حفاری می کنند و به يك منازلی تحت الارض برخورد کردند

تلمیذ: در کاشان منازل در آوردند

استاد: منازل

تلمیذ:

استاد: در خود کاشان یا اطرافش

تلمیذ: در خودش

استاد: اینها زیر خاک بوده

تلمیذ: آنرا بازسازی کردند

استاد: چطور آن وقت خوب در گودی بوده

تلمیذ: عکس آنهم هست

استاد: مرحوم آقا از چیز نقل کردند این را من از خود مرحوم آقا نقل کردم مثل اینکه گفتم یکدفعه برای رفقا ایشان می فرمودند که یک وقت مرحوم حاج هادی ابهری آن وقتی که در ابهر بود خیلی از اوقات ایشان اصلا میرفت بیرون یک حالات خاص خودش را داشت دیگر می رفت و مثلا بدون زن بدون زنش می رفت فرض بکنید که دو ماه برای خودش می رفت می گشت بعد می آمد

نمی توانست مکان خودش را تحمل کند! افراد اینها را نمی توانست تحمل کند و به هم می ریخت می رفت بیرون! یک دو ماه طول می کشید گاهی می آمد در یکی از این چیزها که داشت می رفته طرفهای زنجان این طرفها، می نشیند کنار یک جوب آبی می نشیند کنار جوب آبی خسته بوده می خوابد تا اینکه مثلا برود مثلا زیر سایه درختی آن جوری بوده که خانه کسی نمی رفته مثلا یک سایه درخت پیدا می کرد می خوابیده یا یک باغی پیدا می کرده می رفته یکی دو روز آنجا بوده این طور نبوده که منزل کسی برود اصلا به طور کلی نمی توانسته با افراد ارتباط برقرار کند! یک روز کنار جوب آبی می نشیند و هیچی چیزی هم نبوده نه درختی نه فلانی یک جوی می آمده می رفته آن پایینها در همین فکر یک مرتبه به نظرش این طور می رسد که خوب اینجا که الان نشستم الان اثری از آبادانی نیست فقط یک جوی آب فرض بکنید که دارد می آید می رود مثلا حالا قبلا اینجا شاید اینجا هم یک دهی بوده حالا نیست مثلا عقب است چی شده، آنجا یک مرتبه متوجه می شود پرده برای او کنار می رود از این مسائل مرحوم حاج هادی، یک مرتبه می بیند که در طول میلیونها سال عبارت خود او میلیونها سال بوده نه هزاران سال در طول میلیونها سال گذشته همین جایی که نشسته آبادانی بوده و چه وضعیتی قصرهایی را مشاهده می کند در بعضی از اینها که می گفت من حتی در عمرم مثل آنها ندیده بودم مثلا ساختمانهای چند طبقه با چه وضعیت و با چه خصوصیات و با چه نقش و نگاری تعریف می کرد می گفت که من دیدم و همه اینها از بین رفتند و دوباره بعد صاف شدند دوباره یک فصل جدیدی آمدند دوباره شروع کردند به ساختن زارعت گله داری و فلان و مفصل دوباره اینها رفتند عبارت مرحوم آقا این بود که ایشان می گفتند ایشان را آن قدر این قضایا تکرار شد که من نتوانستم بشمارم چند دفعه این خراب شده و آباد شده در اثر تکرر و کثرت این تعداد نتوانستم به حساب بیاورم و همه را هم با ذکر خصوصیات می گفت بعد می گفت و همه اینها در یک ثانیه بوده! و عجیب اینکه گفته بوده که من اگر بخواهم بنشینم چون در ذهنش نقش بسته بوده، بخواهم خصوصیات آن چرا که دیدم بگویم سالها باید بنشینم و برایتان توضیح بدهم سالها! یعنی اینها همه در یک ثانیه! در عرض یک ثانیه چطور این حجم از اطلاعات هیچ کامپیوتری یکدفعه این قدر دیتا بفرستد فرض کنید که روی هارد این حجم از چیز را که سالها باید بنشینم و توضیح بدهم که در این مدت چه گذشته است و این چیز چه بوده.

تلمیذ: همانطور که آمده اشد قوی میشود گفت که پیشرفته تر از الان بودند؟

استاد: پیشرفته را نمی دانم نمی تواند یعنی اینکه خوب بشر این در اینجا اشرف است از نظر طبعاً از نقطه نظر عقلی هم آن هم بایستی که از نظر عقلی هم باید قدرتش بالا برود از نظر قوه جسمانی

شاید منظور است.